

بازخوانی انتقادی نقد جامعه‌شناختی در ایران با تکیه بر مقالات علمی-پژوهشی

دکتر احمد رضی
استاد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه گیلان
عبدالله راز*

چکیده

جامعه‌شناسی ادبیات بر آن است تا فراتر از برخی شباهتهای ظاهری و محتوایی، تفسیری انتقادی از واقعیت منعکس‌شده در متن ادبی عرضه کند. در هر یک از رویکردهای نقد جامعه‌شناسی ادبیات، نسبت میان متن ادبی و واقعیتهای اجتماعی، گاهی در چهارچوب رابطه‌ای پیچیده و غیرمستقیم و گاهی به شکل رابطه‌ای متناظرگونه و مستقیم، ترسیم می‌شود. با توجه به رواج نقد جامعه‌شناختی متون ادبی و افزایش گرایش به آن در ایران، ارزیابی آثار و دستاوردهای پژوهشگران این حوزه برای ارائه تصویری درست از وضعیت موجود و شناخت توانمندیها و کاستیهای آن ضروری به نظر می‌رسد.

در این مقاله با روش توصیفی - تحلیلی، تلاش شده تا با نگاهی روش‌شناختی به مقالات علمی-پژوهشی این حوزه در دو دهه اخیر که در ایران منتشر شده است، تعداد ۳۰ مقاله گزینش شود و از نظر کیفیت رویارویی با متن ادبی، دقت در اجرای هدفمند نظریه‌ها و کیفیت پردازش اطلاعات بررسی شود تا از این طریق، مهمترین کاستیها و آسیبهای پژوهشهای جامعه‌شناسی ادبیات در ایران شناسایی، و عوامل اثرگذار بر آنها تحلیل گردد.

نتایج این بررسی نشان می‌دهد که پژوهشهای جامعه‌شناسی ادبیات در ایران به‌رغم تنوع در پرداختن به مسأله‌های مختلف، عموماً از نظر خلاقیت در اجرای نظریه‌ها کیفیت لازم را

ندارد. از دیگر کاستی‌های این حوزه می‌توان به ضعف تفکر انتقادی، تمرکز بر تبیین سطحی روابط میان متن و جامعه، بی‌توجهی به رابطه ساختاری و در عین حال رابطه دیالکتیک میان شکل و محتوای اثر ادبی، نظریه‌زدگی، درک ناقص از ارتباط متن با نظریه، ضعف روش‌شناختی، کاهش‌گرایی، بدفهمی متون، گسستگی میان بخش نظری و عملی اشاره کرد.

کلیدواژه‌ها: جامعه‌شناسی ادبیات در پژوهش‌های ادبی، مقالات علمی-پژوهشی و نقد ادبی، مسأله‌محوری، و واقعیت اجتماعی در پژوهش‌های ادبی.

مقدمه

متن ادبی، کلیتی است که با زمینه‌هایی چون جامعه، فرهنگ، تاریخ، ناخودآگاه فردی و... که در فرایند آفرینش، عرضه و بازخوانی متن اثرگذار است، رابطه‌ای دیالکتیکی برقرار می‌کند. همچنین درون پیکره ادبیات، انبوهی از روابط، تناسبها و تعامل‌های متنی و برون‌متنی وجود دارد که نشان‌دهنده هم‌کنشی است. درک ماهیت و ساز و کار این چندسویگی، مستلزم نگاهی چندوجهی و میان‌رشته‌ای است؛ به همین سبب امروزه، رویکرد راهگشا و غالب در پژوهش‌های حوزه نقد و نظریه ادبی، گفتمان میان‌رشته‌ای است.

نقد ادبی معاصر با درک این واقعیت تلاش کرده است برای رویارویی با مسأله‌های تازه، همواره توانمندی لازم را به دست آورد. هر یک از رویکردهای نقد ادبی بر اساس اهداف، روش‌شناسی و امکانات نظری خود، برای درک و تفسیر پدیده‌های انسانی و اجتماعی و رویارویی با مسأله‌های علمی مختلف، این امکان را به پژوهشگران می‌دهد تا با استفاده روشمندانانه و بجا، تفسیری منطقی از واقعیت‌های جهان متن ارائه کنند. رویکردهای مختلف جامعه‌شناسی ادبیات نیز با توجه به پارادایمها و سرفصلهایی چون محتواگرایی، کل‌نگری، جامعه‌نگری و همچنین کیفیت تفسیرشان از ماهیت ارتباط متن ادبی و واقعیت‌های اجتماعی از یکدیگر و از دیگر رویکردهای نقد ادبی، متمایز می‌شود. از این دید، ادبیات و جهان منعکس شده در متن ادبی به مثابه پدیده‌ای اجتماعی مطرح است که رویکردهای مختلف جامعه‌شناسی ادبیات در امتداد تاریخ نه چندان طولانی خود، تلاششان معطوف به بازشناسی و تفسیر ماهیت متن ادبی و بیان رابطه آن با جامعه (واقعیت‌های اجتماعی) بوده و هست. در هر یک از رویکردها این نسبت میان متن

ادبی و واقعیت‌های اجتماعی، گاهی در چهارچوب رابطه‌ای پیچیده و چندبُعدی و گاهی به عنوان رابطه‌ای متناظرگونه و مستقیم، ترسیم می‌شود. بنابراین، ادبیات و متن ادبی، همواره از جهاتی واجد کیفیت و ویژگی اجتماعی دانسته می‌شود؛ از جمله از جهت پرداختن به واقعیت‌های زندگی، روابط اجتماعی میان انسانها و نهادها، از نظر کارکردها و فواید اجتماعی، از جهت ارتباط و پیوستگی ضمنی‌ای که میان متن ادبی و تجربه‌های جمعی ما برقرار است و ...؛ پس آثار ادبی، نه تنها توصیف و گزارش تجربه‌ای ساده و صرفاً فردی نیست، بلکه پدیده‌هایی است که به دلیل ساز و کارهای هنری و زیبایی‌شناختی به واقعیت اجتماعی شکل می‌دهد، آن را جهت‌مند می‌کند و گاه آن را می‌سازد و همچون واقعیتی جدید به خوانندگان عرضه می‌کند. ادبیات و جامعه‌شناسی - به مثابه دو رشته - به این دلیل که هر دو در صدد شناخت و تفسیری نزدیک و حقیقی از واقعیت‌های اجتماعی است، وضعیتی مشابه دارد. بنابراین، رابطه میان ادبیات و جامعه، پیچیده‌تر و فراتر از این است که در قالب رابطه‌ای مستقیم، یکسویه و تک‌بُعدی و صرفاً بر اساس برخی شباهت‌های ظاهری و محتوایی، نگریسته و تفسیر شود.

مطالعه و تفسیر جامعه‌شناختی متون ادبی هر جامعه‌ای، نیازمند روشها و شیوه‌هایی است که توانایی تبیین رابطه میان ساخت و محتوای اثر ادبی با ساختار آگاهی اجتماعی را داشته باشد. برخی از مهمترین زمینه‌های مورد توجه در گرایشهای گوناگون جامعه‌شناسی ادبیات عبارت است از:

الف) تأثیر جامعه بر آفریننده اثر ادبی

ب) بسترهای اجتماعی و فرهنگی شکل‌گیری آثار ادبی اصیل، گونه‌ها و سبکهای ادبی (ج) زندگی و معیشت شاعر یا نویسنده

د) وضعیت تولید، توزیع و مصرف (مطالعه) اثر ادبی در جامعه

ه) کیفیت اثرگذاری آثار ادبی بر خوانندگان این آثار و چگونگی برداشت متفاوت مخاطبان از هر متن

و) نقش عوامل اجتماعی در شکل‌گیری معنا در متن ادبی

ز) بررسی رابطه دیالکتیک میان واقعیت منعکس شده در متن ادبی و واقعیت اجتماعی

ح) کشف واقعیت‌های نهفته و لایه‌های پنهان ایدئولوژی و قدرت در متن ادبی

در ایران پژوهش‌های زیادی در قالب کتاب و مقاله در زمینه نقد جامعه‌شناختی متون ادبی منتشر شده و این شاخه از نقد در دهه‌های اخیر مورد توجه جدی پژوهشگران دو رشته جامعه‌شناسی و زبان و ادبیات فارسی قرار گرفته است.

در این پژوهش، ضمن مروری بر موضوعات مورد توجه منتقدان جامعه‌شناسی ادبیات، تلاش می‌شود تا مقالات علمی-پژوهشی این حوزه، که در ایران منتشر شده است، از لحاظ مسأله‌محوری، دقت در اجرای هدفمند نظریه‌ها و کیفیت تجزیه و تحلیل اطلاعات بررسی، و از این طریق، برخی از مهمترین کاستیها و آسیبهای پژوهش‌های جامعه‌شناسی ادبیات در ایران و عوامل اثرگذار بر آنها تحلیل شود.

بررسی هدفمند مجموعه مقالات هر عرصه علمی از دید قواعد روش‌شناختی، می‌تواند در شناسایی سیر تحول کیفی مقالات، آشکار شدن توانمندیها و نیز یافتن راه حل برای رفع نواقص مؤثر باشد؛ به‌علاوه، نتایج این بررسی می‌تواند تا اندازه‌ای تصویری از وضعیت جریان کلی نقد ادبی را در ایران نیز به نمایش بگذارد؛ زیرا تکوین و تحول جامعه‌شناسی ادبیات به دلیل ویژگیها و عناصر خاص هویتی آن در مقایسه با دیگر رویکردهای نقد ادبی از شرایط و عوامل گفتمانی اثرگذار در مسیر تکامل نقد ادبی، تأثیر بیشتری پذیرفته است؛ لذا عوامل یا زمینه‌های ناپویایی نقد ادبی معاصر را می‌توان در جامعه‌شناسی ادبیات، بهتر ردگیری و تحلیل کرد.

روش پژوهش

این پژوهش از گونه اسنادی است که با روش توصیفی-تحلیلی و رویکرد انتقادی اجرا شده است. تلاش شد تا در سطح تجزیه و تحلیل اطلاعات با در نظر گرفتن اهداف و چهارچوب نظری مقاله، ضمن نگاهی آسیب‌شناختی به مقالات، مهمترین ویژگیهای نظری و روش‌شناختی آنها مورد نقد و بررسی قرار گیرد.

جامعه آماری این پژوهش، مقالات علمی-پژوهشی با موضوع جامعه‌شناسی ادبیات است که در دهه‌های هفتاد، هشتاد و ابتدای دهه نود شمس در مجلات علمی-پژوهشی ایران منتشر شده است. با استفاده از شیوه نمونه‌گیری هدفمند و با جستجوی پیوسته در پایگاه‌های ثبت اطلاعات و داده‌های علمی، ۳۰ مقاله گزینش شد و با رویکرد آسیب‌شناسانه مورد بررسی قرار گرفت.

پیشینه پژوهش

به‌رغم گسترش مطالعات جامعه‌شناسی ادبیات در ایران، ارزیابی آن بویژه بررسی وضعیت مقالات این حوزه، چندان مورد توجه قرار نگرفته است. در مجموع چند مقاله در این باره منتشر شده است؛ از جمله مقاله «خاستگاه فلسفی نظریه جامعه‌شناسی ادبی و آسیب‌شناسی به‌کارگیری آن در متون ادبی فارسی» که در شماره ۳۶ و ۳۷ فصلنامه پژوهش‌های ادبی چاپ شده است (عاملی رضایی، ۱۳۹۱: ۱۴۷ تا ۱۶۴). این مقاله به سبب پرداختن بیش از حد به معرفی مبانی نظری جامعه‌شناسی ادبیات و تاریخچه آن و نیز مرور فهرستوار کاستی‌های این پژوهش‌ها، بیشتر جنبه نظری دارد و نقدهای آن به مثال مستند نیست.

مورد دیگر مقاله «وضعیت تحقیقات اجتماعی- فرهنگی در ایران» از دکتر منوچهر محسنی و مسعود کوثری است که ضمن مروری بر تعاریف و تاریخچه کلی رویکردهای مختلف، وضعیت این پژوهش‌ها را در ایران تا سال ۱۳۷۸ شمسی بررسی کرده و نتیجه گرفته است که جامعه‌شناسی ادبیات در میان جامعه‌شناسان چندان جدی گرفته نمی‌شود و عمده تلاش‌ها معطوف به پژوهشگران غیر دانشگاهی است (محسنی و کوثری، ۱۳۷۸: ۳۷۷ تا ۳۷۹). همچنین مقاله «درد یا درمان؛ آسیب‌شناسی کاربرد نظریه‌های ادبی در تحقیقات معاصر» به کیفیت کاربرد نظریه‌های ادبی معاصر در نقد متون فارسی، نگاهی انتقادی دارد؛ در لابه‌لای این مقاله به نمونه‌هایی از نقد جامعه‌شناختی نیز اشاره شده است (امن‌خوانی و علی‌مددی، ۱۳۹۱: ۵۱ تا ۷۶).

آسیب‌شناسی نقد جامعه‌شناختی

در پژوهش‌های پژوهشگران ایرانی در حوزه جامعه‌شناسی ادبیات با توجه به ویژگی‌های پژوهش مسأله‌محور، کاستی‌هایی به چشم می‌خورد که در این بخش به مهمترین آنها با استناد به مقالات علمی-پژوهشی منتشر شده اشاره می‌شود.

۱. ضعف روش شناختی

نداشتن شناخت دقیق و کافی از امکانات نظری و روش‌شناختی نظریه‌ها و در نظر نگرفتن توانمندی آنها در تفسیر پدیده‌ها، موجب می‌شود بخشی از واقعیتها در نقد نادیده گرفته شود؛ چرا که کاربرد عملی نظریه‌ها اغلب مستلزم گزینش دقیق و جدی

نمونه‌هایی متناظر با آن واقعیت است. بنابراین در فرایند پژوهش، برخی از داده‌ها برجسته و برخی دیگر کنار گذاشته می‌شود و همواره این امکان هست که در برخی پژوهش‌ها، بخشی از واقعیت‌ها پنهان شود یا زیر سایه اجزای دیگر قرار گیرد. نکته مهم این است که این فرایند گزینشگرانه نباید یکسویه باشد و موجب شود برخی از وجوه واقعیت نادیده گرفته شود؛ همچنانکه این انتقاد همواره به برخی روشهای تجربی، اثبات‌گرایانه و ماتریالیستی در چگونگی نگرش آنها به عناصر زیبایی‌شناختی، پدیده‌های انسانی و اجتماعی وارد بوده است؛ زیرا آنان واقعیت‌های چندبُعدی را به مثابه عینیت‌هایی ایستا تفسیر می‌کنند نه بدان گونه که خود واقعیت‌ها هستند. از سوی دیگر، گاه برخی مقالات با انتخاب جامعه آماری گسترده، قصد پیگیری اهداف و مسائل جزئی را در امتداد تحقیق دارد؛ حال اینکه در اغلب گرایش‌های جامعه‌شناسی ادبیات، یکی از قواعد بنیادین روش‌شناختی، انتخاب جامعه آماری مرتبط با مسأله و روش است به گونه‌ای که حجم نمونه باید «نماینده» یا «معرف» کلیت مجموعه باشد؛ برای مثال، موضوع کلی و پُر دامنه‌ای چون «نقد جامعه‌شناختی رمان فارسی» از نظر اشمال بر موارد بسیار قابل بررسی و دوره تاریخی طولانی، ظرفیت کمتری برای نگارش مقاله‌ای مسأله‌محور دارد؛ زیرا در چنین مقالاتی به دلیل گستردگی موضوع (چه به لحاظ تاریخی و چه به لحاظ ارتباط نظری) عملاً مجال پردازش تحلیلی داده‌ها میسر نمی‌شود؛ مانند مقاله «خاستگاه فلسفی نظریه جامعه‌شناسی ادبی و آسیب‌شناسی به کارگیری آن در متون ادبی فارسی» (عاملی رضایی، ۱۳۹۱: ۱۴۷ تا ۱۶۴)؛ در چنین مواردی، که گستره تحقیق وسعت دارد، می‌توان با استفاده از شیوه‌های مختلف، قلمرو تحقیق را محدود کرد و با تجزیه موضوع به مسأله‌های کوچک‌تر، امکان دستیابی به نتایج دقیق‌تر و کاربردی را فراهم کرد.

نکته مهم دیگر این است که در کمتر مقاله‌ای، نویسندگان مقالات مورد بررسی، معیاری را برای انتخاب چهارچوب نظری و ماهیت ارتباط روش‌شناسی پژوهش با مسئله تحقیق، عرضه یا درباره آن استدلال می‌کنند به گونه‌ای که این امر به روشی ثابت و پذیرفته شده در مقالات پژوهشی تبدیل شده است. یکی از اشکالات رایج، عدم ارتباط منطقی میان پیشفرض، روش تحقیق و مسئله تحقیق است؛ چرا که پیشفرضها گزاره‌های بنیادینی است که انتخاب نظریه، گزینش و پردازش داده‌ها و روند تجزیه و تحلیل اطلاعات را به گونه منظمی به سمت حل مسأله و دستیابی به نتایج دلخواه

هدایت می‌کند. بنابر این در همه حال باید میان پیشفرضها، مسأله و روش تحقیق، ارتباطی نظام‌مند (ارگانیک) برقرار باشد. همچنین برخی مقالات جامعه‌شناسی ادبیات، رابطه تبارشناختی و گونه‌شناسی مسئله تحقیقاتی را با رویکرد متن‌بخشان تبیین نمی‌کنند به گونه‌ای که در مواردی حتی گاه تعاریف را به جای یکدیگر به کار می‌برند؛ گاه در انتساب این ویژگیها دچار اشتباه می‌شوند و...؛ به عنوان نمونه در مقاله «بازنمایی اجتماعی در شاهنامه فردوسی» (رک: بذرافکن و روحانی، ۱۳۸۹: صص. ۴۹ تا ۷۲)، آمده است: فردوسی با زبان شعر، روند پدید آمدن اجتماعها و تمدن بشری را بیان نموده است و اینکه فردوسی با «کاربرد» مقولاتی چون آداب و رسوم، قواعد مدنی، تقسیم کار و... «تاریخ را با مفهومیهای اجتماعی-جامعه‌شناختی آمیخته... امروزه جامعه‌شناسان بدین حوزه، جامعه‌شناسی ادبیات می‌گویند» (رک. همان: ص. ۵۰). در اینجا به دلیل کم‌توجهی به رابطه میان مسأله با روش، پیشفرضهای ذهنی فرامتنی بر عینیت متن و ویژگیهای تاریخی آن، غلبه می‌یابد. پرسش اساسی این است که چه توجیه نظری و عقلانی‌ای دارد که تعاریف و اصول شناخته‌شده علمی را که برای خود، چهارچوب مفهومی و کارکردی ویژه‌ای دارد، همچون پدیده‌هایی یکبار مصرف به کار ببریم و آنها را تا حد مقوله‌هایی ایستا، کلی و انتزاعی کاهش دهیم.

همچنین مواردی متعدد دیگری وجود دارد (به‌عنوان نمونه، رحمدل، ۱۳۸۴: ۵۱ تا ۶۸؛ الهامی، ۱۳۸۶: ۱۰۴ تا ۱۱۴؛ ذوالفقاری، ۱۳۸۶: ۲۷ تا ۵۲) که با کم‌توجهی به مقوله روش و بدون اتخاذ مبانی نظری مرتبط با داده‌ها، اساساً معیار و دلیلی برای انتخاب متن یا طرح مسأله عرضه نمی‌شود به گونه‌ای که مقاله از آغاز تا پایان بر اساس رویکردی محتواگرایانه به شرح و تحلیل شواهد امثالی از متون ادبی اختصاص می‌یابد، به‌عنوان نمونه در مقاله «بررسی اشعار طاهره صفارزاده از دیدگاه فکری»، که بدون اتخاذ مبانی نظری خاصی بر اساس کمیّت بازتاب برخی مقولات اجتماعی، دینی و فرهنگی در اشعار طاهره صفارزاده و با هدف بررسی زمینه‌ها و عوامل شکوفایی شعر او نگاشته شده، روش تحقیق به کار گرفته شده، چنین معرفی شده است: «پژوهش حاضر به روش کتابخانه‌ای و به شیوه تحلیل محتوی انجام گرفته است» (اکبری و خلیلی، ۱۳۸۹: ۴۵). علاوه بر اینکه این بیان از سهو روش‌شناختی، خالی نیست، در مقام اجرا نیز مقاله، بدون روشی علمی و تنها بر اساس توالی و تفسیر کلی برخی مضامین شعری (وطن‌پرستی،

عدالت‌طلبی، آزادی‌خواهی، صلح‌طلبی و...) پیش می‌رود؛ بنابراین، تحت تأثیر این بی‌روشی، بیش از آنچه تحلیلی جامعه‌شناختی از تحول اندیشگانی صفارزاده عرضه شود، روند مقاله و نتیجه آن، سبک‌شناسی فکری او و توصیفی از اندیشه‌های این شاعر است؛ ضمن اینکه اساساً رویکرد نویسندگان در پرداختن به آن، توصیفی است به گونه‌ای که حتی تحلیل محتوایی هدفمندی نیز از این درونمایه‌ها ارائه نشده است.

از سوی دیگر، کیفیت ارتباط هر مسئله پژوهشی با نظریه یا نظام فکری بر اساس ویژگی‌های روش‌شناختی صورت می‌گیرد. تسلط ناکافی بر ابعاد و حدود مسأله پژوهش، ضعف در آگاهی تاریخی و ضعف آگاهی روش‌شناختی موجب می‌شود که برخی افراد در انتخاب روش تحقیق متناسب با ویژگی‌های مسأله، دچار مشکل بشوند؛ گویی برخی از پژوهشگران بر اساس برخی قواعد از پیش تعیین‌شده به سراغ متن می‌روند و گویی مسأله، قبل از اجرای تحقیق، حل شده است. این موضوع، فروکاستن پویایی متن به خشکی و ایستایی پیشفرضهاست که خود را به صورت پژوهش‌های داده‌محور با تفسیرهای کلی و مقطعی و نتایج درآمیخته با حدس و گمان نشان می‌دهد حال اینکه هر تحقیق علمی و به تبع آن، داده‌های متفاوت، مستلزم کاربرد روشها و شیوه‌های مختلفی برای تبیین مسأله و تجزیه و تحلیل اطلاعات است.

۲. گسستگی میان بخش نظری و عملی

میزان ارتباط منسجم میان بخش نظری (تئوریک) و پردازش عملی مقاله از شاخص‌های مهم در ارزیابی مقالات نظریه‌محور به شمار می‌آید و این ویژگی همواره از شاخص‌های سنجش کیفیت علمی و نوآوری مقالات دانسته می‌شود؛ اما گاه به دلایلی چون آشنایی ناکافی با نظریه‌ها و برداشتهای ناقص از ظرفیتهای هنری و بسترهای تاریخی متون ادبی، این نظریه‌ها به شکل مکانیکی و فرم‌گرایانه در متون ادبی اجرا می‌شود به‌گونه‌ای که کاربرد ناقص و نارسای نظریه‌ها در شکل تحمیل نظریه‌ها بر متون و نظامهای ادبی بومی - فارغ از توجه به صبغه و نوع متون - خودنمایی می‌کند به شکلی که «امروزه، اغلب نوشته‌های نقد ادبی ما بویژه در مقالات و پایان‌نامه‌های دانشگاهی، ساختاری دو پاره دارند؛ نیمه فربه و جاذب آن، طرح نظریه‌ای است که گاه در منابع زبان فارسی، مکرر ترجمه و بازنویسی شده و نیمه نزارش، تحمیل آن نظریه بر متنی فارسی است... یکی از عوامل این نقصان، غفلت از قیاس و تطبیق شکلها و محتواهای کنونی با

الگوهای پیشین است که ناشی از ناآشنایی با سرگذشت متن در تاریخ و زیست آن در میان گفتمانها و ژانرهای مرتبط است و دیگری عدم دقت و کارشناسی در انتخاب متن و نظریه است که به ناهمخوانی سوژه مورد نقد با روش یا نظریه منجر می‌شود» (فتوحی، ۱۳۹۰: ۱۵). در مقالات مورد بررسی، کمتر می‌توان مقاله‌ای را یافت که بدون اینکه مرعوب و مجذوب مبانی و کارکردهای نظریه‌ها شود با هدف دستیابی به درک و معنای جدیدی از متن ادبی به سراغ آن رفته باشد و دستاورد تازه‌ای را از این تحلیل عملی ارائه کند. در چنین مواردی مثلاً مقاله «انعکاس اجتماعیات در داستانهای کوتاه ابوالقاسم پاینده» (نصر اصفهانی و طلایی، ۱۳۹۰: ۱۵۹ تا ۱۸۷) در بخش آغازین مقالات به منظور فربه‌کردن مقاله و مجاب‌کردن مخاطب به گونه‌ای مفصل به معرفی نظریه مورد نظر و سیر تحول آن پرداخته می‌شود اما در مقام اجرا به توصیف بسنده می‌شود؛ گویی دو بخش مقاله، دو جهان مختلف است و عملاً ارتباطی منطقی و منسجم میان آنها نیست. در چنین مقالاتی در سطح نظری، ظاهراً کار خوب پیش می‌رود اما همین که می‌خواهند آن نظریه را با متنی ادبی عملیاتی کنند، هر کسی از ظن خود، یار آن می‌شود و رشته کار از دست می‌رود. زمانی که برخی از این مقالات را در چهارچوب تاریخی پژوهش می‌سنجیم، خلاقیت و تازگی‌ای در فکر و اجرای نظریه مشاهده نمی‌کنیم. در مقاله «نگاهی به ساختار اجتماعی اندیشه مولوی در مثنوی» (رحمدل، ۱۳۸۴: ۵۱ تا ۶۸) به رغم اینکه در مقام نظر، تلاش می‌شود به ساختار روابط کنشهای اجتماعی، نمایه‌های آن و شکل‌گیری واقعیت‌های اجتماعی اندیشه مولوی پرداخته شود در مقام عمل به ذکر و تفسیر شواهدی از آثار مولوی درباره مقولاتی چون تحمل و مدارا، نقد ریاست و حکومت، نقد مشورت با ناهلان، خرافه‌ستیزی و... بسنده می‌شود.

یکی از مسائل ضمنی در اغلب مقالات موضوع‌محور، پرداختن غیر ضروری به کلیات و حواشی مرتبط با تحقیق در مقالات است؛ در این قبیل پژوهشها، اهداف تحقیق در راستای حل مسأله پیگیری نمی‌شود. گاه، نویسنده به هر مطلبی می‌رسد، قصد دارد چون شروعی دوباره، مقدمات و تاریخچه‌ای هم از آن عرضه کند؛ بنابراین، هر مطلبی حتی با کمترین ارتباط در گزارش پژوهش درج می‌شود؛ غافل از اینکه همین حواشی هم به انسجام مطالب مقاله آسیب وارد می‌کند و هم رهن حل مسأله می‌شود و مجال کافی برای پرداختن به ابعاد مختلف آن را از بین می‌برد. عموماً پژوهشهایی با

رویکرد کلی بررسی «اجتماعیات در ادبیات» با نادیده گرفتن مبانی نظری، اصول و اهداف جامعه‌شناسی ادبیات و قواعد روش‌شناختی آن، مفاهیم و گزاره‌هایی را به هم می‌آمیزند که از نظر آنها امکان تبیین اجتماعیاتی دارد یا بخش اعظم مقاله را به تعریف نظریه، تاریخچه، اختلاف آرا در این باره اختصاص می‌دهند به گونه‌ای که عملاً مجال برای تبیین وجوه مختلف واقعیت ادبی باقی نمی‌ماند؛ به همین سبب، اغلب چنین مقالاتی به لحاظ سیر منطقی عرضه مطالب و پیگیری اهداف تحقیق، دچار پراکندگی می‌شود که نتیجه آن، افزایش غیر ضروری حجم مقاله است. معروف است که چنین مقالاتی، معمولاً از سر به انتها لاغر و لاغرتر می‌شوند؛ مثلاً در مقاله «ضرورت کاربست ساختگرایی تکوینی در جامعه‌شناسی ادبیات» (طلوعی و رضایی، ۱۳۸۶: ۳ تا ۲۷) با وجود پرداخت نظری مناسب از مسئله تحقیق و انسجام ساختاری مقاله، فضای نظری و مرور زمینه نظری نظریه پردازان جامعه‌شناسی ادبیات بر کلیت مقاله، حاکم است و گویی میل به تجربه‌گری و تکرار ممتد نظریه‌ها در پژوهش‌های ما نهادینه شده است؛ هر چند در بخش پایانی مقاله (بیست درصد حجم مقاله) تلاش شده است بر اساس نمایشنامه «دنیای مطبوعاتی آقای اسراری»، شیوه ساختگرایی تکوینی بوردیو تبیین شود. (همچنین می‌توان به مواردی دیگری نیز که دچار همین کاستی است، اشاره کرد؛ از جمله اکبری و خلیلی، ۱۳۸۹: ۴۵ تا ۶۷؛ نصر اصفهانی و طلائی، ۱۳۹۰: ۱۵۹ تا ۱۸۷؛ الهامی، ۱۳۸۶: ۱۰۴ تا ۱۱۴؛ عاملی رضایی، ۱۳۹۱: ۱۴۷ و ۱۴۸).

مقاله «چشم‌اندازی به رمان تاریخ‌گرای فارسی» (امیری، ۱۳۸۸: ۳۹ تا ۶۰) نیز قصد دارد با تکیه بر مقوله حافظه جمعی و با الهام از ویژگی گفتگوگرایانه و چندصدایی رمان وار (باختین) و فکر حقیقت پرسپکتیوی (رابرت آرچیبالد)، سیر تحول رمان تاریخ‌گرا را از مشروطه تا زمان ما بررسی کند. هفتاد و پنج درصد این مقاله به مرور نامنظم دیدگاه‌های متباعدی از حوزه‌های روانشناسی تجربی، جامعه‌شناسی ادبیات، تاریخ‌گرایی، تحلیل گفتمان، روایت‌شناسی و... اختصاص یافته است به گونه‌ای که در اثر این پراکندگی، پیشفرض مقاله در صفحه هفدهم آن آورده شده است؛ هرچند کاربرد سلیقه‌ای اصطلاحات را می‌توان کاستی دیگر این مقاله برشمرد؛ مثلاً در ترجمه گفتاری از باختین، منطقی گفتگویی را قاعده گفتگویی می‌خواند و به جای بینامتنیت، بین‌المتنیت (!) می‌آورد (همان، ۵۳).

در این‌گونه موارد، گویی نظریه برای سندیت‌بخشیدن و موجه جلوه‌دادن موضوع مقاله به کار گرفته می‌شود، نه گسترش معنا و افق متن ادبی. مقاله «بررسی جامعه‌شناختی گفتمان‌های شعر جنگ تحمیلی» نیز با اشاره گذرای به رویکردهای جامعه‌شناختی، بدون استناد به منابع نظری و روش‌شناختی آن، عملاً در شمار پژوهش‌های محتواگراست و سیر مطالب بر اساس تحلیل مضمونها و موتیفها، بسامد آنها و ساختار نحوی اشعار، پی گرفته می‌شود؛ علاوه بر اینکه به سبب گسست میان سطح نظری و عملی مقاله و نیز ضعف روش‌شناختی، اصطلاح گفتمان در مفهومی عام و غیرتخصصی به کار گرفته شده است (ر.ک: ضیایی و صفایی، ۱۳۸۹: ۱۸۹ تا ۱۹۲).

۳. ناهمخوانی متن با نظریه

درک کافی از ویژگی‌های متون ادبی و اوضاع تاریخی و اجتماعی شکل‌گیری آنها و تسلط کافی بر مبانی نظری و روش‌شناسی نظریه مورد کاربرد از مهمترین شرایط تحقق هر تحلیل جامعه‌شناختی هدفمند است. هر گونه ادبی، مختصات هنری و ویژگی‌های ساختاری و تاریخی خاص خود را داراست و با توجه به ظرفیتهای ذاتی متن است که جهان اجتماعی به شکلهای مختلف در هر شعر، داستان یا رمان یا نمایشنامه، بازتاب می‌یابد. بنابراین، بررسی نظام‌مند پیوند ساختاری هر متن با واقعیت اجتماعی و بستر تاریخی آن، نیازمند گزینش نظریه‌هایی متناسب با ویژگی‌های محتوایی، هنری، تاریخی و اجتماعی متن ادبی است؛ این در حالی است که برخی از پژوهشگران، بدون توجه به لزوم همخوانی قلمرو نظریه با متن، تنها به دلیل آشنایی کلی با فضای اثری ادبی، یا اتفاقات و شخصیت‌های داستان بخصوصی، نسبت به بررسی جامعه‌شناسانه اثر اقدام می‌کنند.

نتیجه بررسی مقالات جامعه‌شناسی ادبیات در چند دهه اخیر، نشان می‌دهد که منتقدان جامعه‌شناس و منتقدان ادبی، کارنامه متفاوتی دارند. عدم تسلط کافی بر متون ادبی و زمینه‌های تاریخی آنها بیشتر در مورد مقالاتی صدق می‌کند که نویسندگان آنها از رشته جامعه‌شناسی بوده‌اند. از سوی دیگر به سبب غلبه ذهنیت ترجمه‌محور و تألیفی بر فضای عمومی تفسیرهای ادبی و بسامد زیاد مقالاتی که رویکردی آموزش‌محور دارد، ادیبان نیز در به‌کارگیری مهارت‌های روش‌شناختی نقد و توجه به مبانی نظری لازم برای خوانشی همسو با جهان متن، چندان موفق عمل نکرده‌اند. نتیجه این آسیب را

می‌توان در کلی‌گویی و ارائه تفاسیر محتوایی از آثار ادبی تحت عنوان آثار نقد جامعه‌شناختی دید به گونه‌ای که مراجعه و استناد به اصل منابع ادبی رو به کاستی نهاده است و به جای تفاسیر مبتنی بر نظریه‌های جامعه‌شناسی ادبیات، غالباً مصداق‌های کلی از محتواهای مشترک عرضه می‌شود؛ به‌علاوه به دلیل تکرار و بازتولید کاهش‌گرایانه، ناقص و نارسای مفاهیم، نتایج این پژوهشها، خود به گفتمانی تبدیل شده، که بتدریج جای اصل واقعیت را گرفته و موقعیت خود را در چهارچوب پژوهشهای علوم انسانی تثبیت کرده است. برخی مقالات بدون توجه به عناصر و پارادایمهای اساسی اثر ادبی و عدم سنخیت میان آن با نظریه‌ای خاص، تلاش کرده‌اند با استخراج شواهدی از بعضی عناصر محتوایی اثر ادبی و برقراری ارتباطی مکانیکی و سطحی با شاخه‌های نظریه مورد کاربرد به هر شکلی که شده است، اجرای چنین پژوهشی را موجب جلوه دهند و تحقیق را به سمت نتایج از پیش تعیین‌شده سوق دهند؛ همچنانکه بازخوانی رمانهای اجتماعی مستقل، که گرایش مرامی، مسلکی و تاریخی به اندیشه‌های مارکسیستی ندارد، با روش‌شناسی مارکسیستی، همان اتفاقی را رقم می‌زند که ویکتور هوگو به دلیل رمانتیسیم خود و مرتبط نکردن «رویدادهای خصوصی اشخاص داستانش با زندگی واقعی مردم»، مورد بازخواست مارکسیست‌ها قرار گرفته بود (ر.ک: تادیه، ۱۳۹۰: ۱۹۰ و ۱۹۱).

برخی مقالات با محور قرار دادن برخی شاخصهای نظری، تنها با هدف موجه جلوه‌دادن و اهمیت نظریه‌ای خاص، نمونه‌هایی از متون ادبی فارسی را با رویکرد تجربی و کمی به آن نظریه مرتبط می‌کند که احتمالاً معیار انتخاب متن در آنها بر منطق تصادف و آزمون و خطا استوار است. مقاله «بررسی سرمایه اجتماعی سازمانی در سازمانهای خدماتی استان اصفهان (با رویکرد آموزه‌های مدیریت در آثار سعدی)» (نصر اصفهانی و دیگران، ۱۳۹۰: ۱۰۷ تا ۱۳۴) با هدف تعیین عوامل سرمایه اجتماعی سازمانی در سازمانهای خدماتی استان اصفهان به سراغ گلستان سعدی رفته که بیش از هفتاد درصد از مقاله، مبانی نظری و مرور نظریه‌های مرتبط با سرمایه اجتماعی است. حال پرسش اساسی اینجاست: «چرا گلستان سعدی و متن دیگری نه؟!» با فرض تحقق هدف مقاله، نتیجه کاربردی و ضمنی چنین پژوهشهایی چیست؟ نکته جالب در این مقاله، نتیجه آن است: «این پژوهش نشان می‌دهد که می‌توان از دیدگاه‌های سعدی، عناصر دیگری از

سرمایه اجتماعی را مورد توجه قرار داد که از دیدگاه اندیشمندان غربی مورد توجه قرار گرفته است» (همان، ۱۲۲).

۴. کاهش‌گرایی

کاهش ابعاد و سطوح اثرگذار هر پدیده و منحصر کردن کلیت کنشها در یک عامل (مثلاً زمینه تاریخی) نیز آسیبهای دیگری را متوجه پژوهش می‌کند. نظریه پردازانی مانند گلدمن، بخش اصلی و مهم هر پژوهش علمی جامعه‌شناختی را سطح اول آن می‌دانند. از نظر گلدمن، تحلیل درونی یا بررسی ساختار معنادار اثر ادبی (کلیت معنادار)، به عنوان گام نخست اما تعیین‌کننده و زیربنایی در روش‌شناسی جامعه‌شناسی ادبی است. اهمیت این مرحله چنان است که گلدمن تأکید می‌کند: کوچکترین اجزای متن ادبی، باید در سنجش و کشف ساختار درونی اثر ادبی لحاظ شوند؛ زیرا «اثر ادبی، کلیتی منسجم است که یک کلمه کم و زیاد هم نباید باشد و محقق یا منتقدی که با کوچکترین تحریف در اثر یا نادیده گرفتن کوچکترین جزء اثر بخواهد آن را بررسی کند، تحلیل [او] نقص روش‌شناختی دارد» (پوینده، ۱۳۸۸: ۱۰۱؛ ولف، ۱۳۸۹: ۵۱ و ۵۲).

پیش از این اشاره شد که نقد ادبی معاصر، متن ادبی را پدیده‌ای چند وجهی و پیچیده می‌داند که عوامل مختلفی در فرایند شکل‌گیری و تفسیر آن مؤثر است؛ بنابراین، منحصر کردن کلیت متن در یک کنش یا وجه، در واقع نادیده گرفتن ظرفیتهای ذاتی متن است. اما برخی منتقدان با افراط در محوریت‌بخشیدن به نقش جامعه و کاستن از نقش سایر عوامل از جمله نقش عناصر هنری و زیبایی‌شناختی، متن ادبی را صرفاً محصول کنشهای اجتماعی و تاریخی می‌دانند؛ نتیجه این تلقی، خنثی‌بودن و انفعال متن ادبی است. چنین منتقدانی به گونه‌ای گزینشگرانه، هنگام تفسیر متن نیز آن را با زمینه‌های اجتماعی و نگرشهای ایدئولوژیک خودشان منطبق می‌کنند و توفیق اثر ادبی را در میزان انطباقش با پیشفرضهای خود می‌دانند در حالی که نادیده‌گرفتن عوامل ذهنی، هنری و حتی تجربه‌های عینی متکثری که در شکل‌گیری متن مؤثر بوده است، نسبت واقعی و ارتباط متن را با واقعیت‌های جاری در جامعه، دچار گسست می‌کند. کسانی مانند لوکاچ و باختین این نوع پژوهشها را جامعه‌شناسی‌گری عامیانه و عاملان آن را «جامعه‌شناسان کاذب» خوانده‌اند. باختین در این باره گفته است: «نتیجه‌گیریهای مستقیمی که بر اساس بازتاب فرعی ایدئولوژی در ادبیات صورت گرفته و بر واقعیت

اجتماعی زمانه منطبق با آن فرافکنده شده است، برای مارکسیست‌ها پذیرفتنی نیست؛ آن جامعه‌شناسان کاذبی که به این کار دست زده و هنوز می‌زنند حاضرند به فرافکنی مستقیم هر عنصر ساختاری اثر ادبی - به عنوان مثال، شخصیت یا طرح و توطئه آنتریک - بر زندگی واقعی دست بزنند» (پوینده، ۱۳۸۸: ۱۵۶ و ۱۵۷).

جریان نقد ایدئولوژیک، که عمده‌تاً توسط منتقدان مارکسیست در ایران رواج یافت، نیز نقدی مبتنی بر پیشداوری و مرامی است که معنا و تفسیر ادبی را تک‌بعدی و جهت‌مند می‌کند. به دلیل شکل‌نگرفتن شاکله‌های نظری و عدم استقلال هویتی، جریان عمومی نقد ادبی ما در یک دوره نسبتاً طولانی (حدود ۱۳۲۰ تا ۱۳۷۰ شمسی) تحت تأثیر اندیشه‌های مارکسیستی و ایدئولوژی چپ با رویکردهای تک‌بعدی، اغلب متن ادبی را به منزله «سلاح مبارزه» تلقی می‌کرد و «آثار ادبی را چونان بازنمود نبرد طبقاتی تفسیر می‌نمود. میراث آن رویکرد، هنوز در نوشته‌های نقد فارسی، کمابیش به شکل تحمیل رمزگشایی‌های تک‌بعدی بر متن (مثلاً شب = خفقان و...) دیده می‌شود و تفسیرهای کلیشه‌ای و رمزگشایی‌های بسته و راکدی را در نقد معاصر ما به ارمغان آورده است» (فتوحی، ۱۳۹۰: ۱۱). از منظر آنان ادبیات اجتماعی از قبل کارکرد مرامی و سیاسی مطرح بود؛ نه به دلیل توجه واقعی آن به نهادهای اجتماعی. از طرفی نیز انفعال اندیشمندان در رویارویی با جریان ترجمه نظریه‌های فرهنگی، فلسفی و ادبی غربی، موجب شد رابطه آنها با پیکره هویتی جامعه، که در واقع برآیند سنت ادبی و دغدغه‌های امروزی جامعه خود بود، تضعیف و گاه گسسته شود.

یکی از پیشفرضهای رایج در برخی پژوهش‌های جامعه‌شناسی ادبیات این است که شاعر یا نویسنده در دوره خود به‌طور مطلق، تحت تأثیر اوضاع اقتصادی، سیاسی و اجتماعی قرار داشته است. این گونه مقالات، پیوسته سعی دارد با یافتن شواهد مصادیقی در متون، بدون اینکه توسعه و گشایشی در متن یا نظریه ایجاد کند، فرایند حل مسئله را در راستای تأیید یا توجیه چنین پیشفرضهایی قرار دهد؛ اما به سبب محوریت کلیشه مطلق‌گرایانه «اثرگذاری اوضاع اقتصادی و... بر اندیشه و زبان آفرینندگان ادبی» بر ذهنیت حاکم بر برخی مقالات، مجال بخش تحلیلی مقاله، تنگتر می‌شود؛ برخی از عوامل این اندیشه کاهش‌گرایانه عبارت است از: تأکید بیش از اندازه بر مرور حوادث

تاریخی و زمینه‌های بروز آنها، پرداختن به بدیهیاتی چون بررسی اندیشه آفریننده و درونمایه‌های آثار او، توصیف وقایع تاریخی و...

نکته قابل تأمل این است که معمولاً مقصود نهایی این قبیل پژوهشها نشان دادن و تبیین آگاهی شاعر یا نویسنده از وقایع زمان خود و انعکاس این اطلاعات در آثارش است حال اینکه نه تنها در متون ادبی واقعگرا، بلکه در درونگراترین و فردگراترین آثار ادبی و هنری نیز می‌توان همواره محتواها و افکاری را بازیافت و به لطایف‌الحیل، آنها را به زمانه و زمینه اجتماعی و تاریخی خاصی پیوند داد. نکته مهمتر اینکه گاه نویسندگان به صرف اندک شباهتهای ظاهری و محتوایی، میان تحولات اجتماعی و تاریخی با متن ادبی، رابطه‌ای مبتنی بر علت و معلول برقرار می‌کنند در حالی که این میزان اعتماد به متون و ادبیات را «آئینه تمام‌نمای جامعه دانستن» یا تأکید صرف بر اطلاعات تاریخی، هیچ‌یک برای دستیابی به تحلیل جامعه‌شناختی نظام‌مند کافی به نظر نمی‌رسد. یکی از مسائل قابل انتقادی، که در نگرش برخی منتقدان مارکسیست به ادبیات وجود دارد، موضوع امکان اعتماد به متون ادبی به عنوان «مستندات» اجتماعی است (برتنس، ۱۳۸۷: ۱۰۶ و ۱۰۷)؛ در این نوع نگاه به منظور کشف ساز و کارهای حاکم بر لایه‌های اجتماعی، تمامی پدیده‌ها و امور انسانی تا سطح متغیرهای عینی اجتماعی کاهش می‌یابد و کنش متقابل میان این پدیده‌ها و جامعه به دیدگاهی کل‌گرا و متراکم منحصر می‌شود (ر.ک: نوذری، ۱۳۸۴: ۲۱۷ تا ۲۲۳).

از نظر معتقدان به انگاره «ادبیات آئینه تمام‌نمای جامعه»، با توجه به حجیت داشتن متن، فهم و تحلیل محتوای آن، ما را به درک درستی از اوضاع اقتصادی، تاریخی و اجتماعی جامعه می‌رساند؛ همچنانکه در مقاله «جامعه‌شناسی رمان معاصر فارسی» (غلام، ۱۳۸۳: ۱۲۹ تا ۱۷۳) تلاش شده است ضمن بررسی ساختار اجتماعی چهار رمان معاصر فارسی، تصویری از جامعه فردیت‌یافته معاصر از خلال این آثار ترسیم گردد.

در این مقاله، نویسنده بر اساس پیشفرض شباهت و تناظر جهان داستان با واقعتهای عینی، تلاش کرده است میان حوادث داستانها و حوادث اجتماعی دوره مورد اشاره در رمان، رابطه‌ای متناظر برقرار کند (ر.ک: همان، ۱۵۵ تا ۱۵۷ و ۱۵۹). در واقع در این مقاله، با بازتاب برخی مقولات اجتماعی و فرهنگی، چون دین و دینداری، معرفی وضعیت شخصیتهای زن و پیامدهای ورود فناوری کشاورزی به روستاها در چند رمان رو به رو

هستیم. علاوه بر آن به دلیل تعدد و تفاوت آثار در مقام عمل، تحلیل ساز و کارهای میان جهان اجتماعی و جهان متن به رابطه‌ای مبتنی بر شباهت و تناظر، کاهش یافته است. برخی پژوهشها نیز با اتخاذ روشی یکسونگرانه، گونه ادبی رمان را به مثابه آینه‌ای تلقی می‌کنند که ساختارهای کلان جامعه در دو حوزه اجتماعی و ارتباطی را بروشنی در خود بازتاب داده است. مقاله «از رئالیسم تا مدرنیسم: انبوه انسان تنها در رمانهای معاصر» (رونقی نوتاش و فرهنگی، ۱۳۹۰: ۱۱۹ تا ۱۳۱) بدون مستندسازی و استناد به متون دست اول این حوزه، پیشفرضی سنتی و کاهش‌گرا را مبنای عمل خود قرار داده است: «جامعه‌شناسان ادبیات... مدعی‌اند که آثار ادبی را می‌توان داده‌های جامعه‌شناختی محسوب کرد و از این منظر به آنها نگرست که شاخصی برای ارزیابی ارتباط و ایده‌های اجتماعی به شمار می‌روند» یا اینکه «بی‌تردید محیط ادبی هر دوره نمی‌تواند از تأثیر اجتماعی آن دوره برکنار باشد» (همان، ۱۲۰).

حوزه مورد بررسی این مقاله، دهه پنجاه و هفتاد شمسی (بدون اشاره به چرایی لحاظ نشدن آثار دهه شصت) -برابر با ۱۹۷۴-۱۹۹۴ م- است؛ اما اتکای نویسندگان آن بر روش‌شناسی موسوم به جامعه‌شناسی عامیانه است که در میان نظریه‌پردازان به یکسویه‌نگری، تکیه بر داده‌های جزئی و مصداقگرایی مشهور بوده است؛ همچنانکه در اینجا نیز مجموعه اطلاعات و مباحث به سبب ابهام در تبیین مسأله به شکلی کلی و نامنسجم و در سطحی توصیفی عرضه شده است حال اینکه عمده تلاش جامعه‌شناسانی مانند لوکاج، گلدمن و حتی باختین، مصروف زدودن زنگارها و اطلاعات ناقص و گاه غیر علمی‌ای می‌شد که در جامعه‌شناسی سنتی و عامیانه ریشه داشت.

از نظر منتقدان، «این گونه مطالعات، اگر چنین بپنداریم که ادبیات صرفاً بازتاب زندگی، عکسبرداری از آن و بنابراین، مدرکی اجتماعی است، ارزش چندانی ندارد و فقط وقتی معنا پیدا می‌کند که ... نه با کلی‌گویی، بلکه به‌طور مشخص بگوییم که تصویر ارائه‌شده، چه رابطه‌ای با واقعیت اجتماعی دارد؛ آیا این تصویر به‌عمد واقع‌گرایانه است؟» (ولک و وارن، ۱۳۸۲: ۱۱۱)

چنین پژوهشهایی به سبب انگاره‌های فرامتنی، ادبیات و متن ادبی را آینه‌ای فرض می‌کنند که کارش تقلید است و صرفاً آن را پدیده‌ای محاکاتی می‌شمارند در حالی که

متن ادبی، گونه‌ای از واقعیت است که صرفاً به گزارش بُعد سطحی و عینی واقعیت نمی‌پردازد، بلکه «بازتابی حقیقی‌تر، کاملتر، زنده‌تر و پویاتر از واقعیت است؛ بازتاباندن در واقع قالب‌بندی کردن ساختار ذهنی است که در لباس کلمات در آمده است» (سلدن و ویدوسون، ۱۳۸۴: ۱۰۲).

۵. ارائه تعریفهای ناقص و نارسا

نقد ادبی در ایران، تحت تأثیر عوامل متعددی چون ترجمه‌محوری و ترویج انبوه نظریه‌های جدید، گسست و شکاف میان فرایند تولید و سنجش و ارزیابی اندیشه‌ها، شتابزدگی، پرورش نیافتن تفکر انتقادی و ... به صورت جریانی روشمند و نظام‌یافته، شکل نگرفته است به گونه‌ای که می‌توان دامنه این پراکندگی و بی‌سامانی را در رویارویی شیفته‌وار با نظریه‌های ادبی، حتی در تعاریفی که برخی پژوهشگران از این نظریه‌ها ارائه می‌کنند، مشاهده کرد. یکی از نقدهایی که به پژوهشهای حوزه جامعه‌شناسی ادبیات وارد است، پراکندگی و تشتت در تعاریف و معرفی رویکردها و مبانی نظری است که تأثیر آن در نقد عملی نیز دیده می‌شود در حالی که انتظار می‌رفت پس از گذشت چهار دهه از نخستین پژوهشها در این حوزه، دست کم در کلیات، تعاریف و روش‌شناسی، روشی نسبتاً مورد اتفاق شکل بگیرد؛ چرا که مبنا قرار دادن تعاریف ناقص یا نادرست و تک‌بعدی، موجب برداشتهای غلط از جامعه‌شناسی ادبیات و نیز انحراف در تفسیر متن می‌شود. تشتت در تعاریف، تداخل تعریفها و خلط ویژگیهای آنها، ارائه تعاریف کاهش‌گرایانه، یکسویه و گاه متناقض از مهمترین اشکالات برخی پژوهشهای جامعه‌شناسی ادبیات است. غلبه ذهنیت ترجمه‌ای و نقصان در دانایی لازم موجب شده است گاهی نامها و اصطلاحات مجعولی مانند «جامعه‌شناسی در ادبیات» رایج شود و به سبب انفعال حوزه نقد و ارزیابی مقالات علمی، این دیدگاه‌های ناقص بسرعت در رسانه‌ها و نشریات بازتولید شود و رسمیت یابد.

البته این نقص نه تنها در مقالات، که در برخی کتابهای نظری مورد استناد پژوهشگران هم به چشم می‌آید؛ به عنوان نمونه، تعدادی از این تعاریف، بررسی و نقد می‌شود:

نقد جامعه‌شناختی «مدعی است که هدفش درک تأثیر تاریخ و مسایل اجتماعی بر ساختار متن است [۱]. در حقیقت نقد جامعه‌شناختی که تاریخ و تحولاتش را اساس و پایه هر ساختار متن می‌داند [۲]، تجزیه و تحلیل ساختارگرایانه را برای دستیابی به تجزیه و تحلیل دیالکتیکی به کار می‌گیرد» (کهنمویی‌پور، ۱۳۸۹: ۴۲).

با توجه به بخشهای مشخص شده در این تعریف، مشاهده می‌شود که هر یک از این گزاره‌ها به صورت جدا گزاره‌ای معنا دار است، ولی ترکیب و کنار هم قرار دادن آنها موجب وضعیتی پارادوکس گونه و البته از نظر علمی، نادقیق شده است.

[۱] طبیعی است که نمی‌توان منکر تأثیر بستر اجتماعی و زمینه تاریخی بر متن شد و حتی می‌توان این استدلال را به گونه قاطعانه‌تری هم بیان کرد که: هیچ متنی از تأثیر تاریخ و اجتماع برکنار نیست. اما آیا برآستی هدف جامعه‌شناسی ادبیات فقط کشف صرف وجود همین رابطه پیشینی است (کاهش‌گرایی کلیت به هدف جزئی) در حالی که بدون اینکه نیازی به انجام یک پژوهش علمی باشد، خود به وجود این رابطه اذعان داریم.

[۲] قسمت دوم این تعریف از نظر روش‌شناختی، گزاره‌ای از جامعه‌شناسی ادبیات مبتنی بر مارکسیسم سستی است که بر پیشفرضی ماتریالیستی استوار است. نکته قابل توجه اینکه معمولاً مارکسیست‌های سنت‌گرا هم تا این میزان، وجود متن را تنها به درک کنشهای یک عامل-تاریخ-منحصر نمی‌کردند. امروزه به دلیل گسترش جامعه‌شناختی ادبیات و تکوین نظری و روش‌شناختی آن نمی‌توان قرائت جامعه‌شناختی از پدیده ادبی را به یک عامل محدود دانست و با این قطعیت، وجوه مختلف واقعیت اجتماعی و دیگر عوامل مؤثر در شکل‌گیری متن ادبی را به تاریخ منحصر دانست.

در مقاله «بررسی جامعه‌شناختی گفتمان‌های شعر جنگ تحمیلی» در تبیین جامعه‌شناسی ادبیات و گرایشهای مختلف آن، چنین آمده است:

معمولاً در بررسی ادبیات به عنوان پدیده‌ای اجتماعی، دو رویکرد عمده به چشم می‌خورد: یکی رویکرد بررسی اجتماعیات در ادبیات و دیگری رویکردی که بر اساس جامعه‌شناسی ادبیات پیش می‌رود... ابتدا پژوهشگر به بررسی تحولات اجتماعی دوره زمانی مورد نظر می‌پردازد و سپس انعکاس این تحولات در آثار ادبی را جستجو می‌کند (ضیایی و صفایی، ۱۳۸۹: ۱۹۰ و ۱۹۱).

در این نمونه، میان این دو رویکرد، تمایزی واقعی وجود ندارد؛ نه در اجرا و نه در روش‌شناسی. هر چند در این مقاله تلاش شده است این دو به عنوان دو رویکرد متفاوت، معرفی شود در واقع اشاره نویسندگان به گرایش محتواگرایانه در پژوهش‌های جامعه‌شناختی است که در شمار روش‌های تجربی قرار می‌گیرد و اغلب هم در پژوهش‌های مردم‌شناسی، قوم‌شناسی، جامعه‌شناسی کتاب و گرایش‌های مربوط به آن کاربرد دارد. به نظر می‌رسد که تحت تأثیر این ابهام در تعریف جامعه‌شناسی ادبیات است که در ادامه مقاله، «گفتمان» نیز به مفهومی عام و تقریباً مترادف با درونمایه و مضمون به کار برده شده و عملاً مقاله بر اساس تحلیل مضمونی نمونه‌ها و بسامدشان در آثار ادبی، بنیان نهاده شده است.

دامنه این پراکندگی در ارائه تعریف‌های نارسا و نادقیق منحصر نمی‌شود بلکه تا روش‌شناسی، حوزه عمل و توانمندی گرایش‌های مختلف جامعه‌شناسی ادبیات، امتداد پیدا می‌کند. برخی، جامعه‌شناسی ادبیات را شاخه‌ای از جامعه‌شناسی عمومی و برخی نیز آن را به جامعه‌شناسی معرفت، منتسب می‌دانند. طبیعی است که تعلق و انتساب آن به هر حوزه‌ای، گزاره‌ها و پارادایم‌های نظری و روش‌شناختی خاصی را بر آن تحمیل می‌کند. برخی با محور قرار دادن نظر کوهلر درباره حدود و وظایف جامعه‌شناسی ادبی و جامعه‌شناسی ادبیات، معتقدند «جامعه‌شناسی ادبیات شاخه‌ای از جامعه‌شناسی معرفت است که به بررسی رابطه اثر ادبی و ساختارهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به منظور فهم‌پذیر کردن متن ادبی می‌پردازد» (کوثری، ۱۳۷۷: ۱۱۱). برخی نیز بدون تمایز قائل شدن میان گرایش‌های جامعه‌شناسی ادبیات، آن را شاخه‌ای نو پا از جامعه‌شناسی عمومی می‌دانند که به بررسی رابطه ادبیات با ساختارهای اجتماعی می‌پردازد. از نظر نویسنده کتاب *جامعه‌شناسی ادبیات*، این حوزه با استفاده از روش‌های علمی، بنمایه‌های آثار ادبی، زمینه‌ها و مقتضیات محیط اجتماعی پرورنده شاعر یا نویسنده، طرز نگرش و موضع فکری آنان، مسائل و موضوعات برجسته در آثار ادبی را مورد مطالعه قرار می‌دهد (ترابی، ۱۳۸۵: ۵۵).

کتاب *جامعه‌شناسی ادبیات*، علاوه بر اینکه در تلقی‌ای محتواگرایانه، گرایش‌های جامعه‌شناسی ادبیات را حتی در مقام حوزه‌هایی مطالعاتی، جدا نکرده است، بلکه آنها را به صورت پیکره‌های یکپارچه فرض کرده و ویژگی‌های متفاوت هریک از گرایش‌های

جامعه‌شناسی ادبیات را با هم درآمیخته است؛ مثلاً آیا بواقع در همه گرایش‌های جامعه‌شناسی ادبیات، نقش محیط اجتماعی در تکوین اندیشه آفریننده اثر تا این اندازه برجسته می‌شود؟ اگر چه، تنها در برهه‌ای، برخی نظریه‌پردازان اولیه جامعه‌شناسی تجربی، مانند هیپولیت تن در مقام تحلیل اجتماعی برای عنصر محیط نقش مهمی قائل بودند.

در واقع، صورت دقیق‌تر و پایه اصلی استدلال این نویسندگان در تعریفی که ارائه کرده‌اند، تعریف کوهلر از جامعه‌شناسی ادبیات است. از نظر وی، جامعه‌شناسی ادبیات حوزه‌ای است که به بررسی تجربی گرایش دارد و از رشته‌های فرعی جامعه‌شناسی عمومی است و روش‌های آن را به کار می‌گیرد (ر.ک: آدورنو و دیگران، ۱۳۷۷: ۲۳۶).

این رویکرد کلی و نارسا در تعریف و تعیین مبانی و حدود جامعه‌شناسی ادبیات، عملاً نقدها و مباحث کتاب *جامعه‌شناسی ادبیات* را به سوی نقدی مکانیکی پیش می‌برد و در اثر توجه نکردن به شاکله‌های هویتی و کارکردهای نظری هر گرایش، پژوهش‌ها را به سمت محتواهای شبیه به هم سوق می‌دهد در حالی که کوهلر با تمایز قائل شدن میان جامعه‌شناسی ادبیات و جامعه‌شناسی ادبی، هدف جامعه‌شناسی ادبی را «کمک به درک متون ادبی و فهم‌پذیر کردن آن» می‌داند. از نظر کوهلر، جامعه‌شناسی ادبیات «روشی است مربوط به علم ادبیات [که] آن را [می‌توان] علم تاریخی جامعه‌شناسی ادبیات» دانست (همان). طرفداران جامعه‌شناسی تجربی ادبیات در پی تبدیل جامعه‌شناسی ادبیات و هنر به علم تجربی و عینی به معنای مورد نظر ماکس وبر هستند. از نظر آنان «موضوع پژوهش‌های جامعه‌شناسی، کنش اجتماعی، یعنی کنش بینادهنی است و از این رو، جامعه‌شناسی [تجربه‌محور]، اثر هنری را به عنوان پدیده‌ای زیبایی‌شناختی در نظر نمی‌گیرد؛ چرا که معنای ادبیات را صرفاً در کنش بینا-ذهنی ویژه‌ای جستجو می‌کند که ادبیات بر می‌انگیزد» (زیما، ۱۳۸۸: ۱۷۴). این رویکرد عینی‌گرا بعدها توسط کسانی چون آدورنو و دیگر نظریه‌پردازان مکتب انتقادی مورد انتقاد قرار گرفت؛ زیرا جامعه‌شناسی تجربی ادبیات با توجه ویژه‌ای که به جنبه‌های کمی، تولید، توزیع و مصرف دارد در نقد جامعه‌شناختی اثر ادبی و هنری، پیوستگی و ملازمت بنیادین کمیّت و کیفیت (ساختار و محتوا) را نادیده می‌گیرد و عملاً پژوهش را به سوی

ایستارهای تجربی سوق می‌دهد. این رویکرد، بعدها به وسیله کسانی چون اسکارپیت و شاگردانش مورد توجه قرار گرفت.

۶. ضعف تفکر انتقادی

با توجه به آنچه درباره برخی ویژگیهای نظام تفکر و فضای کلی نقد ادبی ما- بویژه نقد دانشگاهی- گفته شد، این پرسش مطرح است که چرا به‌رغم همه تلاشها و انتشار انبوه پژوهشهای مرتبط با نقد و نظریه ادبی هنوز به چشم‌اندازی خلاقانه و نظرگاهی بومی در نقد ادبی از جمله در نقد جامعه‌شناختی نرسیده‌ایم؛ چرا در لایه‌های فکری و فرهنگی ما تلاشها و تجربه‌های موفق در کنار تجربه‌های دیگر، جریان فکری منظمی را ایجاد نکرده است؟

به دلیل ویژگیهای نقد جامعه‌شناختی ادبیات، شاید پاسخ ضمنی به چنین پرسشهایی و برخی از عوامل یا زمینه‌های ناپویایی جریان نقد ادبی معاصر را بهتر می‌توان در پژوهشهای جامعه‌شناختی ادبیات، ردگیری و تحلیل نمود؛ از جمله این علت‌های مهم می‌توان فردیت‌گرایی و نهادینه‌نشدن تفکر انتقادی، حتی در میان بنیادهای دست‌اندرکار در تولید و ترویج علم از جمله رسانه‌ها و مجلات علمی را برشمرد و در این میان، مسئولیت بیشتری را می‌توان متوجه دانشگاه‌ها کرد؛ چرا که مراکز آموزش عالی، کانون فعالیت‌های علمی و فرهنگی به‌شمار می‌رود.

پس از نزدیک به صد سال از آغاز تلاشهای نوجویانه در ایران، حتی در سالهای اخیر نیز جریان نقد ادبی ما از فردیت‌گرایی عبور نکرده و همچنان اصالت با تجربه‌های فردی است. هنوز آن‌چنانکه باید به پایاب و نظرگاهی فلسفی و فکری در نقد ادبی دست نیازیده‌ایم به طوری که بتوان به دور از شتابزدگی و بازتولید کلیشه‌های گمراه‌کننده با آرامش، طرح و تفکری متناسب با دغدغه‌های علمی، فرهنگی و اجتماعی را در انداخت؛ این در حالی است که در ادبیات معاصر، این گسست ادواری، ناخودآگاه به‌شکل دوره‌ای تکرار شده است به گونه‌ای که- چه در آفرینش ادبی و چه در نقد ادبی- گاه در تک‌تجربه‌ها و خلاقیت‌های فردی، متوقف می‌شویم. در پی درخششهای فردی، جریانی دامنه‌دار شکل نمی‌گیرد و به جای تداوم نوآوریها، گرایش به شبیه‌سازی و حرکت بر مدار شتابناک و خطی دنبال می‌شود؛ همچنانکه برخی معتقدند در زمینه ادبیات واقعه‌گرا، نه احمد محمود جانشینی پیدا کرده، نه محمود دولت‌آبادی؛ جانشینهای

گلشیری هم ادامه بلافصل او نیستند در حالی که خود او ادامه‌دهنده راه هدایت و بهرام صادقی است؛ چرا که تنوع و تکثر از فردیتهای کارساز نشأت می‌گیرد، ولی «فردیتهای پراکنده، یکدیگر را تکمیل نمی‌کنند، بلکه دفع می‌کنند؛ انگار جزایری پراکنده‌اند که به یکدیگر راه ندارند، همه آنها در [محدوده] خود تمام می‌شوند» (سمیعی، ۱۳۸۳: ۶۴ و ۶۵)؛ زیرا به دلایلی چون برقرار نشدن ارتباط میان لایه‌های تاریخی و فرهنگی جامعه، ناتوانی در پالایش و انتقال توانمندیهای نظریه‌های بدیل، عدم انسجام ساختاری نظام فکری و... پیکره هویت‌مند و منسجمی در ادبیات و نقد ادبی ما شکل نگرفته است به گونه‌ای که شکل‌گیری تجربه‌های زبان‌محور در شعر، تکنیک‌زدگی و توجه بیش از حد به فرم در داستان‌نویسی، پرداختن سطحی به پدیده‌ها (موضوع‌محوری به جای مسأله‌محوری) را می‌توان برخی از نتایج بلافصل این گسست به شمار آورد.

امروزه پیامدهای عینی نوسان در تجربه‌گری و تثبیت پارادایم «فردیتهای واگرا» در نقد ادبی و تا حدودی حوزه آفرینش ادبی را می‌توان در کاهش روحیه جستجوگری، عدم بروز خلاقیت‌های فردی، غلبه عادت‌گزیده‌خوانی و مهجور ماندن نسخه کامل متون، ناپویا شدن ساختار آموزش مشاهده‌کرد؛ در چنین فضایی، اگر خلاقیتی هست یا مقطعی و فردی است، یا روی به سوی مخاطبان ندارد و زبانی شخصی دارد. الگوی زبانی و فکری مبتنی بر فضای فکری و تولیدات نقد ادبی ما (بویژه در این دو دهه اخیر)، «ترجمه‌محور» و «نظریه‌زده» بوده است و در افتادن به جاذبه نظریه‌های ادبی و میل به تجربه‌کردن آنها، ناخودآگاه، ما را از پرداختن به مسأله‌های مهمتر، بازداشته است. این اشتیاق انفعالی تا بدانجا پیش رفته و ریشه دوانده است که به شکل‌گیری کلیشه‌هایی چون انگاشتن نظریه‌های ادبی به مثابه یگانه راه جهانی شدن ادبیات فارسی، نظریه‌های ادبی به عنوان تنها روش درک درست متن ادبی و ... منجر شده است. از سوی دیگر در اثر تفاوت‌های پارادایمی و زیرساختی عناصر و محتوای نظریه‌های تازه با بسترهای فرهنگی و هویتی جامعه ایرانی، زبان مشترک و تفاهم‌برانگیزی که بتواند این اندیشه‌های تازه را نهادینه کند، شکل نگرفت؛ همچنانکه در دهه ۶۰ و ۷۰ شمسی با وجود ضرورتی که در ترجمه نظریه‌ها و آرای نظریه‌پردازان وجود دارد، عمده تلاش منتقدان به حوزه ترجمه و نظر معطوف بوده، که این امر موجب انباشت متراکم‌گونه دیدگاه‌ها و نظریه‌ها شده است به گونه‌ای که اکنون ما در این مقطع زمانی (ابتدای دهه

۱۳۹۰ شمسی) میراثدار بی‌سامانی ناشی از این توده متراکم نظریه‌ها هستیم. در اوضاعی که فردیت‌گرایی بر نگرش سیستمی و کلان‌نگر غلبه دارد، نقدهای نوآورانه و خلاقانه، کمتر شکل گرفته است. رویکرد بخش مهمی از مقالات بررسی‌شده، حرکت از سطح توصیف به توصیف و گاه هم اجرای کلیت نظریه‌ای خاص بر متنی ادبی است؛ مثلاً اینکه حافظ در شعرش به توصیف ویژگیها و اوضاع مطبوع محیط طبیعی شیراز پرداخته است، مبنای استدلال قرار می‌گیرد که اشعار حافظ را بر اساس نظریه هیپولیت تن تفسیر کنند. گاه نتایج برخی از این مقالات به دور از مبنای نظری، این‌همان‌گویی و تکرار کلیشه‌هاست: «عوامل و شرایط مختلف اجتماعی در تحولات و دگرگونی ادبیات هر جامعه و پیدایش سبکها و مکتبها تأثیری غیر قابل انکار دارند» (فلسفی، ۱۳۵۵: ۱۱۰ و ۱۱۱).

مواردی نیز هست که بدون اینکه چه در سطح تحلیل نظری و چه در تفسیر داده‌ها، تحلیلی جامعه‌شناختی و روشمند از موضوع ارائه کنند، با اتخاذ رویکردی توصیفی و مروری، عملاً فقط عنوان جامعه‌شناسی ادبیات را بر پیشانی دارند؛ از جمله می‌توان به مقاله «جامعه‌شناسی ادبیات صوفیه» (شریفیان، ۱۳۸۵: ۱۱۷ تا ۱۳۷)، «گامی در قلمرو جامعه‌شناسی ادبیات» (وحید، ۱۳۷۶: ۳۳ تا ۴۷) و «چشم‌اندازی بر جامعه‌شناسی ادبیات در ایران» (همایون سپهر، ۱۳۸۵: ۳۶ تا ۴۹) اشاره کرد. چنین مواردی بیش از اینکه تحت تأثیر تازگی و فضای نظری جامعه‌شناسی ادبیات باشد، در بردارنده برخی عناصر پژوهشهای سنتی، چون دغدغه‌های محتواگرایانه، رویکرد خطی تاریخی و گریز به موضوعات حاشیه‌ای است. همچنانکه در چنین تجربه‌هایی عملاً تحلیل نظری پدیده ادبی بر اساس روش‌شناسی و مبانی نظری جامعه‌شناسی ادبیات صورت نگرفته است و همواره در این سالها گرایش منفعلانه به تکرار مبانی نظری رویکردهای جامعه‌شناسی ادبیات و اجرای آن در متون ادبی بر تمایل به رویارویی منتقدانه با آنها یا گشایش افقهای تازه در تحلیل متون ادبی فارسی غلبه داشته است.

پیش از نتیجه‌گیری، ذکر این نکته ضروری است که با وجود نقایص و کاستیهایی که در نقد و بررسی مقالات علمی-پژوهشی جامعه‌شناسی ادبیات ذکر شد، در این میان، مقالات خوشخوان و روشمندی نیز هست که تحلیلهای علمی دقیقی از رابطه متن

ادبی با واقعیت اجتماعی و تاریخی، ارائه کرده‌اند. در اینجا به معرفی مختصر دو مورد بسنده می‌شود: مقاله «رمان رئالیستی یا سند اجتماعی؟ نگاهی به مدیر مدرسه آل‌احمد» (پاینده، ۱۳۸۸: ۶۹ تا ۸۸) نقدی اجتماعی بر رمان مدیر مدرسه از جهت رویکرد رئالیستی آن در پردازش واقعیت است. مقاله‌ای مسأله‌محور، خوشخوان و روان، منسجم و به دور از نظریه‌پردازیهای گیج‌کننده. بخش نخست مقاله، بازخوانی وجوه رئالیستی مدیر مدرسه و نقدی است بر عدول آل‌احمد از قواعد نگارش رئالیستی و لزوم تقید به بازنمایی غیر مستقیم واقعیت در داستان. اما بخش دیگر مقاله، شامل استدلال‌های نویسنده در این باره است. از نظر وی، نقدهای راوی داستان مدیر مدرسه به تأملات خودآگاهانه نویسنده‌ای که دربارهٔ اوضاع سخن می‌گوید، شباهت دارد به گونه‌ای که برخی از این نقدها و سرزنشها، آشکارا بوی آرمانگرایی سوسیالیستی نویسنده را دارد (همان، ۸۲ تا ۸۶). بر خلاف اغلب پژوهشهای این حوزه، که به دلیل حجم زیاد نمونه‌ها و عدم اتخاذ روشی متناسب با مسأله، تحلیل‌هایشان، مبهم و سطحی است و کارشان به تعمیم نتایج جزئی به حجم نمونه‌ای بزرگ ختم می‌شود، این مقاله به دلیل تناسب مسأله با روش و حجم نمونه و نیز پرهیز از نظریه‌پردازی، رویکردی تحلیلی در حل مسأله دارد.

مورد دیگر، مقاله «بررسی جامعه‌شناختی رمان تاریخی اشک سبلان» است (راد و نظری شیخ احمد، ۱۳۹۰: ۷۵ تا ۹۷). مقاله‌ای مسأله‌محور، که با استفاده از روش ساختگرایی تکوینی گلدمن قصد دارد علل ناکامی جنبشهای مردمی را در دورهٔ دوم پهلوی بررسی کند. البته در برخی جزئیات به کارگیری روش گلدمن، نقدهای اساسی به مقاله وارد است؛ از جمله، ناتوانی در تبیین مفهوم فاعل فرافردی و اشتباه در تبیین ساختار معنادار اثر ادبی (همان، ۹۰ تا ۹۴). دیگر اینکه به جنبهٔ خطی داستان، بیش از اندازه پرداخته شده است به گونه‌ای که برخی از تحلیلها رنگ و بوی معرفی شخصیت‌های داستان را به خود گرفته است و در موضعی، نویسندگان سعی دارند رابطه‌ای مستقیم میان دگرگونیهای جامعه و حوادث رمان اشک سبلان برقرار کنند (ر.ک: همان، ۹۴ و ۹۵).

نتیجه‌گیری

مطالعهٔ جامعه‌شناختی ادبیات از جملهٔ رویکردهای نسبتاً نوپا در نقد ادبی ایران است. هر چند تألیفات و پژوهشهای جامعه‌شناسان و پژوهشگران ادبی در زمینهٔ جامعه‌شناسی

ادبیات به صورت کتاب از چند دهه قبل در ایران منتشر شده است، نشر مقالات مرتبط با آن در مجلات علمی-پژوهشی از میانه‌های دهه هفتاد شمسی مورد توجه قرار گرفت؛ با این همه از ابتدای دهه ۱۳۶۰ تا ابتدای دهه ۱۳۸۰ شمسی، پنج مقاله علمی-پژوهشی در زمینه نقد عملی متون ادب فارسی بر اساس نظریه‌های جامعه‌شناسی ادبیات منتشر شده است.

مطالعات آغازین، تحت تأثیر رویکرد زندگینامه‌ای و پژوهش‌های ادبی سنتی، تلاش می‌کردند با کند و کاو در زندگینامه آفریننده، حوادث تاریخی عصر او و برخی مقولات محتوایی با متن ادبی، ارتباطی مستقیم و تناظری برقرار کنند. این تلاش‌های آغازین به سبب آشنایی اندک و گسسته‌وار پژوهشگران با مبانی نظری و روش‌شناسی جامعه‌شناسی ادبیات، نقش زیادی در ترویج و تثبیت رویکرد کاهش‌گرایانه محتواگرا داشته است.

در طول چند دهه‌ای که از آغاز این پژوهش‌ها گذشته است، مطالعات جامعه‌شناسی ادبیات، جریانی پر نوسان بوده است. دامنه این نوسان و پراکندگی به حدی است که با وجود منابع و متون نظری شناخته‌شده در این زمینه، گاهی حتی در پژوهش‌های مختلف، تعاریف متعدّد و گاه متناقض از حدود و توانمندی‌های رویکردهای جامعه‌شناسی ادبیات عرضه می‌شود. مقالات در دهه هفتاد و هشتاد شمسی از تنوع برخوردار است، اما عموماً در رویارویی ژرف‌اندیشانه با ابعاد مسأله و خلاقیت در اجرای نظریه‌ها کیفیت لازم را ندارد. نگاه آسیب‌شناسانه به مقالات علمی-پژوهشی نقد جامعه‌شناختی در دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که این رویکرد در ایران به رغم تنوع پژوهش‌ها، کاستی‌های متعدّدی دارد؛ از جمله: ضعف تفکر انتقادی، تمرکز بر تبیین سطحی روابط میان متن و جامعه، بی‌توجهی به رابطه ساختاری و در عین حال رابطه دیالکتیک میان شکل و محتوای اثر ادبی، نظریه‌زدگی، درک ناقص از ارتباط متن با نظریه، ضعف روش‌شناختی، کاهش‌گرایی، بدفهمی متون، گسستگی میان بخش نظری و عملی و...

گرایش عمومی در مقالات جامعه‌شناسی ادبیات، رویکرد محتواگرایانه به آثار ادبی است و به جای اینکه به «چرایی» و «چگونگی» رابطه متن ادبی با واقعیت اجتماعی و بستر تاریخی، بیشتر پرداخته شود، عمده تلاش‌ها صرف اثبات وجود این رابطه و توصیف آن می‌شود؛ همچنین حوزه‌هایی چون ادبیات کودکان، ادبیات نمایشی، ادبیات پایداری، ادبیات فولکلور کمتر مورد توجه پژوهشگران بوده است.

تمرکز بیش از حد بر وجوه توصیفی و تلاش برای برقراری روابط تناظری میان پدیده ادبی با جامعه و تاریخ، موجب کاستن از وجه انتقادی مقالات دانشگاهی در زمینه جامعه‌شناسی ادبیات شده است. عمده تلاش گروهی از نویسندگان، صرف یافتن شواهدی برای نزدیک کردن و حتی‌المقدور شبیه نشان دادن جهان متن با واقعیت اجتماعی می‌شود به طوری که عملاً چشم‌انداز تازه‌ای را فراروی مخاطب قرار نمی‌دهد. نواقص و مسائلی از این دست موجب شده است شمار پژوهش‌های انتقادی، بسیار اندک باشد به گونه‌ای که گاه حتی گرایش جامعه‌شناسی ادبی، که ذاتاً و ماهیتاً مواجهه‌ای انتقادی با جهان اطراف خود دارد، اغلب در ساحتی توصیفی به کار گرفته شده است. چنین پژوهش‌هایی، نه تنها ظرفیتهای نظری جامعه‌شناسی ادبی را نادیده گرفته است، بلکه با توجه به اهداف آن، نقض غرض شمرده می‌شود.

منابع

- آدورنو و دیگران؛ *درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات*؛ گزیده و ترجمه محمد جعفر پوینده؛ تهران: نقش جهان، ۱۳۷۷.
- الهامی، فاطمه؛ «انعکاس باورهای عامیانه و عقاید خرافی در شعر نظامی»، پیک نور (ویژه‌نامه زبان و ادبیات فارسی)؛ ش ۱۹ (۱۳۸۶)، ص ۱۰۴ تا ۱۱۴.
- اکبری، منوچهر و احمد خلیلی؛ «بررسی اشعار طاهره صفارزاده از دیدگاه فکری»، فصلنامه تخصصی سبک‌شناسی نظم و نثر فارسی (بهار ادب)؛ س سوم، ش چهارم (۱۳۸۹)، ص ۴۵ تا ۶۷.
- امن‌خانی، عیسی و منا علی‌مددی؛ «درد یا درمان: آسیب‌شناسی کاربرد نظریه‌های ادبی در تحقیقات معاصر»، *پژوهش‌های ادبی*؛ س ۹، ش ۳۶ و ۳۷، تابستان و پاییز ۱۳۹۱، ص ۵۱ تا ۷۶.
- امیری، نادر؛ «چشم‌اندازی به رمان تاریخ‌گرای فارسی»، *دوفصلنامه جامعه‌شناسی هنر و ادبیات*؛ س اول، ش اول، بهار و تابستان ۱۳۸۸، ص ۳۹ تا ۶۰.
- بذرافکن، حمیرا و علی روحانی؛ «بازنمایی اجتماعی در شاهنامه فردوسی»، *مطالعات ملی*؛ س یازدهم، ش ۴ (۱۳۸۹)، پیاپی ۴۴، ص ۴۹ تا ۷۲.
- برتنس، هانس؛ *مبانی نظریه ادبی*؛ ترجمه محمدرضا ابوالقاسمی؛ تهران: ماهی، ۱۳۸۷.
- پاینده، حسین؛ «رمان رئالیستی یا سند اجتماعی؟ نگاهی به مدیر مدرسه آل‌احمد»، *جامعه‌شناسی هنر و ادبیات*؛ س اول، ش دوم، پاییز و زمستان ۱۳۸۸، ص ۶۹ تا ۹۸.
- پوینده، محمدجعفر؛ *تا دم آخر*؛ به کوشش سیما صاحبی؛ تهران: چشمه، ۱۳۸۸.

_____ بازخوانی انتقادی نقد جامعه‌شناختی در ایران با تکیه بر مقالات علمی پژوهشی

- تادیه، ژان ایو؛ *نقد ادبی در قرن بیستم*؛ ترجمه مهشید نونهالی؛ تهران: نیلوفر، ۱۳۹۰.
- ترابی، علی‌اکبر؛ *جامعه‌شناسی ادبیات فارسی*؛ تبریز: فروزش، ۱۳۸۵.
- ذوالفقاری، حسن؛ «هویت ایرانی و دینی در ضرب‌المثل‌های فارسی»، *مطالعات ملی*؛ س هشتم، ش ۲ (۱۳۸۹)، پیاپی ۳۰، ص ۲۷ تا ۵۲.
- راد، فیروز و علی نظری شیخ احمد؛ «بررسی جامعه‌شناختی رمان تاریخی اشک سبلان»، *جامعه‌شناسی هنر و ادبیا*؛ س سوم، ش سوم (پاییز و زمستان ۱۳۹۰)، ص ۷۵ تا ۹۷.
- رحمدل، غلامرضا؛ «نگاهی به ساختار اجتماعی اندیشه مولوی در مثنوی»، *مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز*؛ دوره ۲۲، ش اول (بهار ۱۳۸۴)، پیاپی ۴۲، ص ۵۱ تا ۶۸.
- رونقی نوتاش، مهناز و علی‌اکبر فرهنگ؛ «از رئالیسم تا مدرنیسم: انبوه انسان تنها در رمان‌های معاصر»، *مطالعات رسانه‌ای*؛ س ششم، ش دوازدهم (۱۳۹۰)، ص ۱۱۹ تا ۱۳۲.
- زیمای، پیر و؛ «روش‌های تجربی و دیالکتیکی در جامعه‌شناسی ادبیات»، ترجمه محمد جعفر پوینده؛ در تا دام آخر، به کوشش سیما صاحبی، تهران: چشمه، ۱۳۸۸. ص ۱۷۳ تا ۱۸۸.
- سلدن، رمان و پیتر ویدوسون؛ *راهنمای نظریه ادبی معاصر*؛ ترجمه عباس مخبر؛ تهران: طرح نو، ۱۳۸۴.
- سمیعی، عنایت؛ «گسست معرفتی در خرد انتقادی ایران»، *نقاب نقد*؛ تهیه و تدوین شاهرخ تندرو صالح؛ تهران: چشمه، ۱۳۸۳.
- شریفیان، مهدی؛ «جامعه‌شناسی ادبیات صوفیه»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان*؛ دوره دوم، ش ۴۷ (۱۳۸۵)، ص ۱۱۷ تا ۱۳۷.
- ضیایی، حسام و علی صفایی؛ «بررسی جامعه‌شناختی گفتمان‌های شعر جنگ تحمیلی»، *ادبیات پایدار*؛ س اول، ش دوم (۱۳۸۹)، ص ۱۸۹ تا ۲۱۸.
- طلوعی، وحید و محمد رضایی؛ «ضرورت کاربست ساخت‌گرایی تکوینی در جامعه‌شناسی ادبیات»، *مجله جامعه‌شناسی ایران*؛ دوره ۸، ش ۳ (۱۳۸۶)، ص ۳ تا ۲۷.
- عاملی رضایی، مریم؛ «خاستگاه فلسفی نظریه جامعه‌شناسی ادبی و آسیب‌شناسی به‌کارگیری آن در متون ادبی فارسی»، *پژوهش‌های ادبی*؛ س نهم، ش ۳۶ و ۳۷ (تابستان و پاییز ۱۳۹۱)، ص ۱۴۷ تا ۱۶۴.
- غلام، محمد «جامعه‌شناسی رمان معاصر فارسی»، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم*، شماره ۴۵-۴۶: صص ۱۲۹-۱۷۳. (۱۳۸۳)
- فتوحی، محمود؛ نامه نقد (مجموعه مقالات نخستین همایش ملی نظریه و نقد ادبی در ایران)؛ به کوشش محمود فتوحی؛ تهران: خانه کتاب، ۱۳۹۰.
- فلسفی، حسن؛ «مقدمه‌ای بر جامعه‌شناسی ادبی»، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تبریز*؛ ش ۱۱۷ (۱۳۵۵)، ص ۱۰۰ تا ۱۱۲.

- کوثری، مسعود؛ «درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات جنگ»، نامه پژوهش؛ ش ۹ (تابستان ۱۳۷۷)، ص ۱۰۹ تا ۱۲۹.
- کهنمویی پور، ژاله؛ نقد جامعه‌شناختی و لوسین گلدمن؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۹.
- محسنی، منوچهر و مسعود کوثری؛ وضعیت تحقیقات اجتماعی- فرهنگی در ایران؛ تهران: رسانش، ۱۳۷۸.
- نصر اصفهانی، علی و دیگران؛ «بررسی سرمایه اجتماعی سازمانی در سازمان‌های خدماتی استان اصفهان (با رویکرد آموزه‌های مدیریت در آثار سعدی)»، جامعه‌شناسی کاربردی؛ ش ۲۲، ش اول (۱۳۹۰)، پیاپی ۴۱، ص ۱۰۷ تا ۱۳۴.
- نصر اصفهانی، محمدرضا و مولود طلایی؛ «انعکاس اجتماعی در داستان‌های کوتاه ابوالقاسم پاینده»، دوفصلنامه جامعه‌شناسی هنر و ادبیات؛ س سوم، ش اول (بهار و تابستان ۱۳۹۰)، ص ۱۵۹ تا ۱۸۷.
- نوذری، حسینعلی؛ نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی؛ تهران: آگه، ۱۳۸۴.
- وحید، فریدون؛ «گامی در قلمرو جامعه‌شناسی در ادبیات»، جامعه‌شناسی ایران؛ ش ۲ (۱۳۷۶)، ص ۳۳ تا ۴۶.
- ولف، جانت؛ زیبایی‌شناسی و جامعه‌شناسی هنر؛ ترجمه بابک محقق؛ تهران: متن، ۱۳۸۹.
- ولک، رنه و آستین وارن؛ نظریه ادبیات؛ ترجمه ضیاء موحد و پرویز مهاجر؛ تهران: نیلوفر، ۱۳۸۲.
- همایون سپهر، محمد؛ «چشم‌اندازی بر جامعه‌شناسی ادبیات در ایران»، مجله جامعه‌شناسی؛ ش ۶ (۱۳۸۵)، ص ۳۴ تا ۴۹.